Kim Reisenbichler, 2015 MBARI دکتر کاکائی کاتیجا در اتاق کنترل ربات غواص / امتیاز تصویر

اسرار زیر آبی

با فناوری‌هایی آشنا شوید که از بزرگ‌ترین رازهای اقیانوس‌ها رمزگشایی می‌کنند

۱۵

حق با شماست

info@jamejamdaily.ir

روابط عمومی: ۲۲۲۶۲۱۴۲

#افزایش-کرایه

جعفری از تهران:

افزایش کرایه ناوگان عمومی با توجه به وضعیت اقتصادی و درآمد اندک مردم، فشار بیشتری به مردم وارد کرده است. با این شرایط، بهتر بود افزایش قیمت کرایه در ناوگان عمومی اعمال نمی‌شد.

#میادین-میوه‌وتره‌بار

ناظم‌زاده از تهران:

قیمت میوه و تره‌بار از میدان اصلی تا میادین شهرداری، تفاوتی بیش از ۱۰۰درصدی دارد. معلوم نیست در این بین این سود ناشی از افزایش قیمت‌ها در میادین میوه و تره‌بار نصیب چه کسانی می‌شود؟!

#تورم-خودرو

علیزاده از تهران:

قیمت‌گذاری و فروش خودرو در بورس باعث گرانی مجدد خودرو می‌شود. بهتر است فکری به حال افزایش کیفیت تولید شود تا افزایش قیمت و فروش آن.

#مناطق-محروم

برازجانی از تهران:

بسیاری از خانواده‌های دانش‌آموزان مناطق محروم از خرید تلفن همراه یا تبلت برای کلاس مجازی ناتوان هستند، امیدوارم دولت محترم این افراد را در اولویت اول کمک‌رسانی قرار دهد.

#واکسن-آنفلوآنزا

توکلی شهمیرزادی از کرج:

قرار بود واکسن آنفلوآنزا بین همه مراکز بهداشتی عرضه شود، ولی در هیچ یک از این مراکز واکسن توزیع نشده است. چرا؟

#ماسک-اجباری

خانعلی از تهران:

با این‌که چند روز از قانون اجباری شدن ماسک در شهر می‌گذرد اما با کسانی که ماسک نمی‌زنند هیچ برخوردی نمی‌شود و جریمه‌ای در کار نیست.

جوابیه

در پی درج پیامی شنبه ۱۳۹۹/۰۷/۱۲ با عنوان «مترو-تهران» مشاور مدیرعامل و مدیر ارتباطات و امور بین‌الملل متروی شهر تهران و حومه با ارسال نمابری اعلام کرد: تمهیداتی برای تعمیرات اساسی توام با نوسازی و ارتقاء سیستم‌های حیاتی ناوگان DC که اولین سری قطارهای مورد استفاده در متروی تهران محسوب می‌شوند، اندیشیده شده و برابر ضوابط مناقصه برون‌سپاری آنها در حال انجام تشریفات است که ان‌شاءا... با ارائه طرح فنی پیشنهادی از سوی شرکت‌ها حاضر در مناقصه به‌زودی به مرحله ابلاغ و اجرا خواهد رسید.

گفت‌وگو با بی‌بی جهان، خواهر شهید سیدحسن موسوی از لشکر فاطمیون مدافعان حرم

دلش نمی‌خواست عادی بمیرد

نرگس خانعلی‌زاده

جامعه

از مظلومیت و معرفت برادرش که حرف می‌زند، دیگر صدایش شنیده نمی‌شود؛ صدای بی‌بی جهان موسوی لابه‌لای اشک‌هایش گم می‌شود و سعی می‌کند چند ثانیه بگذرد و بر خودش مسلط شود تا بتواند ادامه بدهد. بالاخره خواهر است دیگر؛ خواهری که مَحرم راز برادر در روزهای سخت و آسان بوده و احساس حجب و حیای برادرش را برای این که از خواهرش بخواهد واسطه ازدواج او شود، درک کرده است. حالا اما همه آن روزهای خواهر و برادری گذشته و تقریبا پنج سالی می‌شود که این خواهر دیگر احتمال اسارت برادرش را نمی‌دهد و مطمئن است که سیدحسن شهید شده است.

شهید مدافع حرمی که از خودش و از پیکرش تا مدت‌ها خبری نبود، اما پیداشدن یک شال سبز از او که هنگام تک تیراندازی به کمرش می‌بست، سرنوشتش را معلوم کرد و همان شد پایان ناآرامی‌های احتمال اسارت؛ حالا هم خانواده شهید موسوی و خواهر بزرگترش از این که او به آرزویش رسیده است، آرامند.

این که شهید موسوی جزو لشکر فاطمیون بوده نشان می‌دهد او رگ و ریشه‌ای در کشور افغانستان داشته است. این طور که بی‌بی جهان تعریف می‌کند، او و برادر شهیدش از پدر و مادری اصالتا افغانستانی اما در ایران و در شهر مشهد به دنیا آمدند: «اواسط سال ۶۱، همان سال‌ها که در افغانستان جنگ و درگیری زیاد شده بود و امنیتی برای زندگی وجود نداشت، پدر و مادرم به ایران آمدند و تا امروز ساکن ایران بوده‌ایم. راستش ما که در ایران متولد شده‌ایم، دیگر خودمان را کاملا ایرانی می‌دانیم.» او به همین محکمی از ایران به عنوان وطنش یاد می‌کند و درباره افغانستانی که هرگز ندیده است، می‌گوید: «به هر حال پدر و مادرم به زادگاه‌شان علاقه دارند، اما همیشه در ایران احساس آرامش خوبی داشته‌ایم.»

اما انگار آرامش این خانواده تا آن روزی دوام داشت که حال‌وهوای رفتن به سوریه به سر حسن نیفتاده بود: «ما خانواده سادات هستیم و به نظر من، همین اعتقادات مذهبی‌مان است که تا حالا ما را سرپا نگه‌داشته؛ ولی بازهم در بین همه ما، حسن چیز دیگری بود.»

خواهر شهید موسوی معتقد است واقعا خداوند از بین بنده‌هایش، خوب‌ها را گلچین می‌کند. فرزند یکی‌مانده به‌آخر خانواده موسوی بعد از این که این مثال را درباره برادر کوچکترش بیان می‌کند، می‌گوید که بعد از ازدواج همه اعضای خانواده، این حسن بود که بیش از همه به پدر و مادرش کمک می‌کرد: «او تا کلاس اول راهنمایی درس خواند، اما بعد از آن سراغ کار رفت و کمک خرج خانواده شد. حسن مشغول کارهای ساختمانی و گچ‌کاری شد و اتفاقا از تصمیمش راضی بود. آن زمان حسن فکر می‌کرد چون ما از اتباع خارجی هستیم، درس خواندن آینده‌ای ندارد و بهتر است کار کند و از لحاظ مالی خودش را قوی کرده و به خانواده کمک کند.» شهید موسوی همین کار را هم کرد و اتفاقا در رشته گچ‌کاری ساختمان خبره شد. او اما از دوره نوجوانی به بعد در کنار گچ‌کاری، علاقه دیگری هم پیدا کرد؛ خادمی‌کردن برای هیاتی منتسب به حضرت رقیه: «رفت‌وآمدش به هیات تقریبا زیاد بود. اصلا کاری جز رفتن به ساختمان و بعد از آن سرزدن به هیات نداشت. آنجا دوستان متعددی هم پیدا کرده بود که تاثیر زیادی رویش می‌گذاشتند؛ همه ما هم خوشحال بودیم که حسن با چنین آدم‌هایی دمخور شده است.» انگار همین اتفاقات هم باعث شد حالا برادر بی‌بی جهان جای خیلی بهتری از همه ما باشد.

برایم خواهری کن

«در بین شش برادر، من تک دختر خانواده بودم. شاید برای همین بود که برادرهایم با من احساس راحتی می‌کردند، اما حسن بیشتر از همه.» خواهرها بهتر می‌دانند که این احساس چقدر دلنشین است؛ این‌که برادرت تو را امین خودش و محرم درددل‌هایش بداند: «حسن برادر یکی‌مانده به‌آخر من بود؛ برادری که چهار سال از او بزرگتر بودم، اما او همیشه درددل‌هایش را اول از همه به من می‌گفت.»

یکی از همین مسائل هم دلبسته‌شدن حسن به دختری برای ازدواج بوده است: «یک‌بار برایم از دختری گفت که او را در همان هیاتی که به آنجا رفت‌وآمد می‌کرد، دیده بود؛ می‌گفت از نظر پوشش و رفتار به دلش نشسته و از من خواست با مادرم صحبت کنم.» اما این حرف‌ها فقط در حد حرف ماند. آن روزها اوج درگیری و جنگ در سوریه بود و خبرش به همه رسیده بود: «روزی که آمدم تا با مادرم درباره آن دختر حرف بزنم، حسن گفت که فعلا نمی‌خواهد چیزی بگویی؛ می‌خواهم به سوریه بروم. گفتم تو که می‌خواستی داماد بشوی، چه شد؟ گفت نه؛ بروم و برگردم، بعد برویم خواستگاری.»

فکر سوریه رفتن از معاشرت با هیاتی‌ها در سر حسن افتاده بود و انگار کوتاه هم نمی‌آمد: «گفتم اگه تو بروی کی هوای مامان و بابا را داشته باشد؟ تو بروی چرخ خانواده می‌لنگد؛ تکیه خانواده به توست، اما درجواب همه حرف‌هایم می‌گفت در سوریه بیشتر از اینجا به من نیاز دارند.» ته همه این حرف‌ها هم این بود که بی‌بی جهان هرطور که شده پدر و مادرش را راضی کند. کاری که خیلی سخت بود اما بالاخره از پس آن برآمد: «مگر راضی می‌شدند؟ با هیچ حرفی آرام نمی‌شدند و به من هم می‌گفتند ما نمی‌گذاریم برود، تو هم الکی شیرش نکن.»

نه سر کار رفتن، نه وعده خواستگاری، نه تلخی و نه مهربانی، هیچ‌کدام حسن را از حال‌وهوای سوریه بیرون نیاورد. خواهرش می‌گوید که اشک‌های حسن تمام نمی‌شد و دل‌ودماغ هیچ‌کاری را نداشت، اما بالاخره به خواسته دلش رسید و رضایت والدینش را گرفت و رفت: «سال ۹۳ رفت، اما بی‌خبری‌هایش واقعا سخت بود. مدام خودمان را سرزنش می‌کردیم که چرا اجازه دادیم برود، اما بالاخره برگشت. وقتی دوباره عزم رفتن کرد، همان داستان تکرار شد؛ این که حسن می‌خواست برود و پدر و مادرم دیگر اجازه نمی‌دادند. همه حرفش هم این بود که بالاخره همه ما می‌میریم، اما من نمی‌خواهم عادی بمیرم، پس بگذارید اگر قرار است بمیرم، شهید بشوم.» البته این‌بار هم کسی نتوانست در برابرش مقاومت کند و او رفت؛ از آن به بعد دیگر خانواده به رفت‌وآمدهای حسن عادت کرده بودند.

مادرها همه‌چیز را می‌دانند

«کلیدش همیشه همراهش بود.» بی‌بی جهان می‌گوید در تمام رفت‌وآمدهای حسن به سوریه، همیشه کلیدش همراهش بود تا اگر شب یا نصفه‌شب به خانه برگشت، کسی را از خواب بیدار نکند و خودش در را باز کند: «انگار با امید برگشتن می‌رفت.» خواهر شهید موسوی اما تعریف می‌کند که انگار او آخرین بار امید همیشگی را نداشت: «دفعه آخری که شال و کلاه کرده بود برای رفتن، من ساکش را بستم، اما وقتی رفت دیدم تعدادی از لباس‌هایش را نبرده و کلیدش هم روی لباس‌هایش جامانده است. تا این را دیدم به حسن زنگ زدم و گفتم پس چرا کلید خانه را نبردی؟ گفت آخ یادم رفت.» ولی انگار همین کلید نبردن برای مادر شهید موسوی کافی بود تا بداند چه اتفاقی قرار است بیفتد: «مادرم که به خانه آمد، گفتم حسن دوباره رفت. با خونسردی گفت این رفت‌وآمدهای وقت و بی‌وقتش برایمان عادی شده و دیگر نمی‌توانیم جلویش را بگیریم، اما مادرم همین‌که کلید را دید گریه کرد؛ بی‌قراری‌اش تمامی نداشت و مدام با خودش می‌گفت که حسن دیگر برنمی‌گردد.»

آن روز مادر به حدی بی‌قرار شد که بی‌بی جهان اصلا نمی‌توانست آرامش کند؛ انگار چیزی می‌دانست که بقیه از آن خبر نداشتند. عاقبت همان هم شد و حسن آخرین تماسش را با خانواده گرفت: «آخرین تلفنش را به من زد و گفت اینجا جنگ شدت گرفته ولی حال من خوب است؛ تو هم به مامان خبر بده و بگو که نگران نباشد.»

چه خوب که شهید شد

بعد از آخرین تماس تا مدت‌ها از او خبری نداشتند: «حسن هیچ چیز درباره این که آنجا چطور است و رفقایش چه کسانی هستند، برای ما تعریف نمی‌کرد. شاید فکر می‌کرد اگر چیزی بگوید، حساسیت مادر و پدرم روی نرفتن او بیشتر می‌شود؛ برای همین ما اصلا نمی‌دانستیم از کجا و چطور سراغش را بگیریم.» تا این که بالاخره خبرهایی به گوش رسید و چند مرد غریبه به خانه شهید موسوی آمدند و درباره حسن از خانواده‌اش پرسیدند: «من در آشپزخانه چای می‌ریختم که تلفن همراه یکی از آنها زنگ خورد. شنیدم که انگار او در جواب کسی که آن‌طرف خط پرسیده بود کجایی؟ گفت به منزل یکی از خانواده‌های شهدا آمده‌ایم.»

همان جمله کافی بود تا سینی چای به پذیرایی نرسد و در همان آشپزخانه از دست خواهر شهید موسوی رها شود: «آن‌ها سعی کردند ما را آرام کنند که هنوز از شهادتش مطمئن نیستیم. حسن هنوز پیدا نشده، ولی ما هم خبری از او نداریم.» همین ماجرا سرآغاز بی‌خبری از حسن بود. در روزهای بعد پدر و مادرش نذر و نیاز می‌کردند تا خبر شهادتش برسد، چون در خانواده شهید موسوی، کسی طاقت شنیدن خبر اسارتش به دست داعش را نداشت. همین اتفاق هم رخ داد و بالاخره روزی رسید که شال سبز حسن موسوی، قلب خانواده‌اش را آرام کرد: «در منطقه دشمن که بعدها تصرف شد، شال سبز رنگی از خاک بیرون زده بود. همه پیش خودشان می‌گویند دشمن که با پارچه سبز سر و کار ندارد برای همین کنجکاو می‌شوند.» و این کنجکاوی‌ها به نتیجه می‌رسد و پیکر شهید حسن موسوی و یازده مدافع حرم دیگر از زیر خاک‌ها بیرون آورده می‌شود و بالاخره حسن پیش خانواده‌اش برمی‌گردد: «همین که اسیر نشده بود، برای مادرم یک دنیا شادی بود؛ راستش مادرم طاقت نداشت ببیند کسی به حسن آزار و اذیت می‌رساند.»

یادداشت:

حجت‌الاسلام سید امیرعباس عبدالهی

جامعه‌شناس

قرابت دلنشین ایران و افغانستان

واقعیت این است که در طول تاریخ، قرابت فرهنگی، رفتاری، اعتقادی و گفتاری زیادی بین مردم افغانستان و مردم ایران شکل گرفته است؛ چراکه اساسا در گذشته این دو کشور با هم یک کشور را تشکیل می‌دادند، اما استعمار آمد و خط مرزی را بین این دو کشید؛ کاری که استعمارگران فکر می‌کردند می‌توانند با انجام دادن آن، این دو ملت را از هم جدا می‌کنند؛ اما آنها به این نکته توجه نداشتند که فرهنگ غنی این دو ملت یک منشا فکری دارد و این اشتراک فرهنگی از زمان‌های قدیم شکل گرفته و تا امروز ادامه دارد.

اصولا وجود همین ریشه‌های مشترک فرهنگی است که باعث شده ما از نظر فرهنگی، ادبی، اجتماعی و مذهبی، اشتراکات زیادی با ملت افغانستان داشته باشیم. ما و افغانستانی‌ها، ماه رمضان، ایام محرم و اعیاد مذهبی در غم و شادی هم شریک هستیم و حتی مناسبت‌هایی مثل عید نوروز را نیز همراه با یکدیگر جشن می‌گیریم. دقیقا به همین دلایل است که می‌توان گفت این قرابت‌ها، حال و آینده این دو ملت را تا حد زیادی به یکدیگر گره‌زده است.

اما حدود چهل سال پیش، اتفاقات ناگواری در افغانستان رخ داد و باعث شد مهاجران زیادی از این کشور به ایران بیایند؛ مهاجرانی که خیلی از آنها ایران را به عنوان یک کشور مادر پذیرفته و با آن احساس غربت نکرده و ناراحتی خاصی نسبت به حضور در ایران نداشته‌اند. بیشتر آنها هم با توجه به نزدیکی‌هایی که دو ملت با هم داشتند، توانستند خیلی راحت خودشان را با زندگی در ایران وفق دهند.

شکل‌گیری تیپ فاطمیون مدافعان حرم نیز دقیقا ریشه در همین قرابت‌های فرهنگی دارد؛ البته که در این میان نمی‌توان نقش کلیدی شهید حاج‌قاسم سلیمانی را در ایجاد این احساس نزدیکی و همدلی بین مدافعان حرم ایرانی و افغانستانی نادیده گرفت.

حاج‌قاسم نگاهی فرامرزی به مسائل داشت و همین نگاه ایشان باعث ایجاد همدلی و شکل‌گیری خطی مشترک بین رزمندگانی از کشورهای مختلف شد؛ خط مشترکی که از موضوع دفاع از حریم مظلوم اهل‌بیت نشات می‌گیرد.

در چنین حالتی دیگر فرقی نمی‌کند چه کسی و با چه فرهنگ و ملیتی باشی؛ همین که آزاده باشی، دلت برای این اتفاق می‌جوشد و دوست داری تو هم در این دفاع قدمی برداری؛ اتفاقی که در لشکر فاطمیون رخ داد و با توجه به شرایطی که در کشور سوریه وجود داشت، بسیاری از عزیزان افغانستانی نتوانستند آن شرایط را نادیده بگیرند و در راه دفاع از حرم، شهدای زیادی را تقدیم کرده و باعث ماندگاری نام خود در صفحه تاریخ شدند.